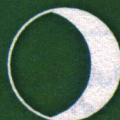


# اتاق زیرزمین

بیست و یک داستان کوتاه

گراهام گرین  
بهاره اعرابی



نستیم ماه بیس

## فهرست مطالب

۷	اتفاق ریبرمیں
۵۷	آجرِ مهمانی
۷۵	جاسوس
۸۱	بی گاہ
۹۱	رفتندگی در بیرون شهر
۱۱۹	آن سوی پل
۱۳۹	جشن سالگرد
۱۵۱	یولدر
۱۶۵	گواہ قطعی
۱۷۳	فرصتی برای آقای لیور
۲۰۳	شأنه یک توصیح

## اتاق زیرزمین

۲۲۵	مرگ دوم
۲۳۵	یک روز دحیره شده
۲۴۵	حایی کوچک کنار حیاناں اِحور
۲۵۷	دفاع در دادگاه
۲۶۵	وقتی یک یونانی با یونانی دیگری مواحه می شود
۲۹۵	مردان شاعل
۳۰۹	افسوس، مالیگ بیچاره
۳۱۷	فیلم آئی
۳۲۷	وطایف ویژه
۳۴۱	حرانکاران

### ۱

وقتی در اصلی نه روی آن‌ها سسته شد و سرپیشخدمت، بیس<sup>۱</sup>، نه  
 تار تاریک و حفه برگشت، انگار رنگی فیلب<sup>۲</sup> ار بو آعار شد. او حلوی  
 در اتاق حواب بچه ایستاد، نه بیرون گوش سپرد تا صدای ناکسی دور و  
 محو شد. والدش نه تعطیلاتی دو هفته‌ای رفتند؛ او در دوره تعویص  
 بیستار بود، قلبی احراج شده و بعدی هبور شروع نه کار نکرده بود؛ پس  
 در خانه بررگ منطقه بلگرایا<sup>۳</sup> با بیس و همسرش تنها شد

1 Bames

2 Philip

۳. Belgravia منطقه‌ای اعیان در لندن

حالا می‌توانست هر جا که دلش خواست برود، حتی می‌توانست از در روکش‌دار سررنگ خدمه<sup>۱</sup> عبور کند و وارد انباری شود، یا از پله‌ها به اتاق شیمین خدمه در ریررمین برود. او در خانه‌شان احساس عرت می‌کرد، ریرا آزاد بود و همهٔ اتاق‌ها شود و کسی هم در اتاق‌ها نبود. از طاهر اتاق‌ها می‌شد حدس رد چه کسانی ساکن آن‌ها بوده‌اند. در اتاق سیگار، قفسه پیه‌ها کنار عاچ‌های فیل و طرف چوبی کنده‌کاری‌شدهٔ ساکو قرار گرفته بود؛ در اتاق حواب، بوی صعیف عطر به مشام می‌رسید و آویزهای صورتی‌رنگ و قوطی‌های کریم که سه‌چهارم آن‌ها تمام شده و حاتم بیس هبور ته‌شان را دریاورده بود، به چشم می‌خورد؛ و در اتاق شیمین، پیانوی بزافی که در آن هیچ‌گاه ناز شده بود، ساعت چینی، میرهای کوچک نامره و ظروف نقره قرار داشتند. ایجا حاتم بیس عرق کار بود، پرده‌ها را می‌انداحت و روی صدلی‌ها ملحفه می‌کشید. دور می‌چرخید، همه‌چیز را مرتب می‌کرد و با وسواس ولی بی‌علاقه انجام وطیعه می‌کرد، با چشمان نامهربان و عوسش به او نگاهی انداحت و گهت «نرید بیرون، آقای فیلیپ»

فیلیپ لین<sup>۲</sup> از پله‌ها پایین رفت و در سررنگ را فشار داد، به داخل

۱ دری نا روکش پارچه‌ای (به‌عنوان عایق صوتی) در خانه‌های اسرافیه که قسمت، خدمه را از قسمت ارباب جدا می‌کرد

2: Lane

انباری نگاهی انداحت، اما بیس آنجا نبود، سپس برای اولس ناز قدم روی پله‌های ریررمین گذاشت. دوباره این حس به سراغش آمد. زندگی این است ستون‌های هفت سال کودکی‌اش با اس تحر به حدید و عحیی به لره در آمد. دهن پرمشعله‌اش مثل شهری بود که لرزش زلزله‌ای دوردست را حس کند. نگران بود، ولی سش از هررمان دیگری خوشحال همه‌چیز از گذشته مهم‌تر به نظر می‌رسد.

بیس کتش را درآورده و روربامه می‌خواند گهت «فیل، نمرماین داخل، راحت ناشین یک لحظه صبر کس تا من پیام خدمت‌ان» و سراع گنجهٔ سمعد و تمیر رفت و نظری آنحوی ربحیلی و نصفهٔ کک داندی<sup>۱</sup> را درآورد گهت «ساعت یارده‌وسمه وقت کسب‌وکاره، پسر م» کیک را نرید و بوشیدنی ریخت او در اتاق خودش خوش‌مشرب‌تر و راحت‌تر از بسی بود که فیلیپ می‌شاحت

فیلیپ پرسید «حاتم بیس رو صدا نریم؟» و از پاسح مفعی او خوشحال شد. حاتم بس مشعول کار بود، کلاً کار کردن را دوست داشت، پس چرا مراحم حوشی‌اش شوند؟

بیس برای خودش یک لیوان آنحوی ربحیلی ریخت، گهت «یک گیلان بوشیدنی، ساعت یارده و بیم صبح اشتهای آدم رو **واسه** یک ورق گوشت ناز می‌کنه و هیچ ضرری هم نداره»